

## « سبد نشاطان را پر کنید »

نشسته بودم و همه جور فکر ریز و درشت ذهنم را پر کرده بود. از لابه لای افکارم که همچون بازار شام به هم ریخته بود راهی گشودم و به سبد نشاطم سری زدم ذره ای نشاط را درون آن دیدم که با غم درآمیخته بود. پالایشان دادم و ذرات غم را از آنها جدا کردم و به سطل زباله غم ریختم. با خود گفتم یادم باشد اینها را منهدم کنم که خدای ناکرده آسیبی به محیط نزنند و مجدداً ذرات پالایش شده را در جای خود گذاشتم. به اطراف خود نگرستم تا سهم خود را از نشاط هر کجا که یافتیم جمع آوری کنم و آنها را به سبد نشاط خود انتقال دهم. دخترک شادابی را دیدم که با تحرک زیاد عوامل نشاط را دور خود جمع کرده و در حال بازی و تفریح است. به هر بهانه ای نشاط آفرینی می کند. از سر و کول پدرش بالا می رود. از گردنش آویزان می شود و حرف های پر از مهر بینشان رد و بدل می شود. دخترک می گوید بابا دوستت دارم. پدرش با انرژی مضاعف می گوید آخه من خیلی دوستت دارم! دیدم من هم سهمی از نشاط در این گفت و گوی پر از مهر و مملو از شوخی و عشق و عاطفه دارم. سهم خود را به سبد نشاطم انتقال دادم. نیرو گرفتم و برخاسته و به طرف گلستان رفتم که با گل های زیبایی مزین بود، به گلبرگ هایش خیره شدم بوی خوشی از گل ها به مشامم می رسید سمفونی دلنشینی در درونم به نوازش درآمد. این مجموعه ارزنده نشاط را نیز به درون سبد نشاطم نهادم. سبد نشاطم را نظاره کردم به گلستانی از گل می مانست که پر از گل های زیبا و هماهنگ توسط باغبانی به زیبایی در کنار یکدیگر کاشته شده باشند. حرارت عشق و شادی همه وجودم را فرا گرفت و سبد نشاطم را شعله ور کرد و حرارتش جسم و جانم را نیرو داد. به فکر افتادم که باید سطل زباله غم را نابود کنم تا نتواند محیط درونم را آغشته کند. فوراً در یک طرفه العین سطل زباله غم را به درون شعله های پرفروز مهر و شادی انداختم و دردم سوخت و دودش به هوای رفت و جز خاکستری از آن به جای نماند. سبد نشاط را چون گوهری پربهاء همواره در گاو صندوق قلبم محافظت می کنم تا از هر گزند مصون باشد.